

پښتونخوا

نگهبانان گاهول ۲

سفر

پښتونخوا
Hoopa

نگهبانان گاهول ۲

سفر

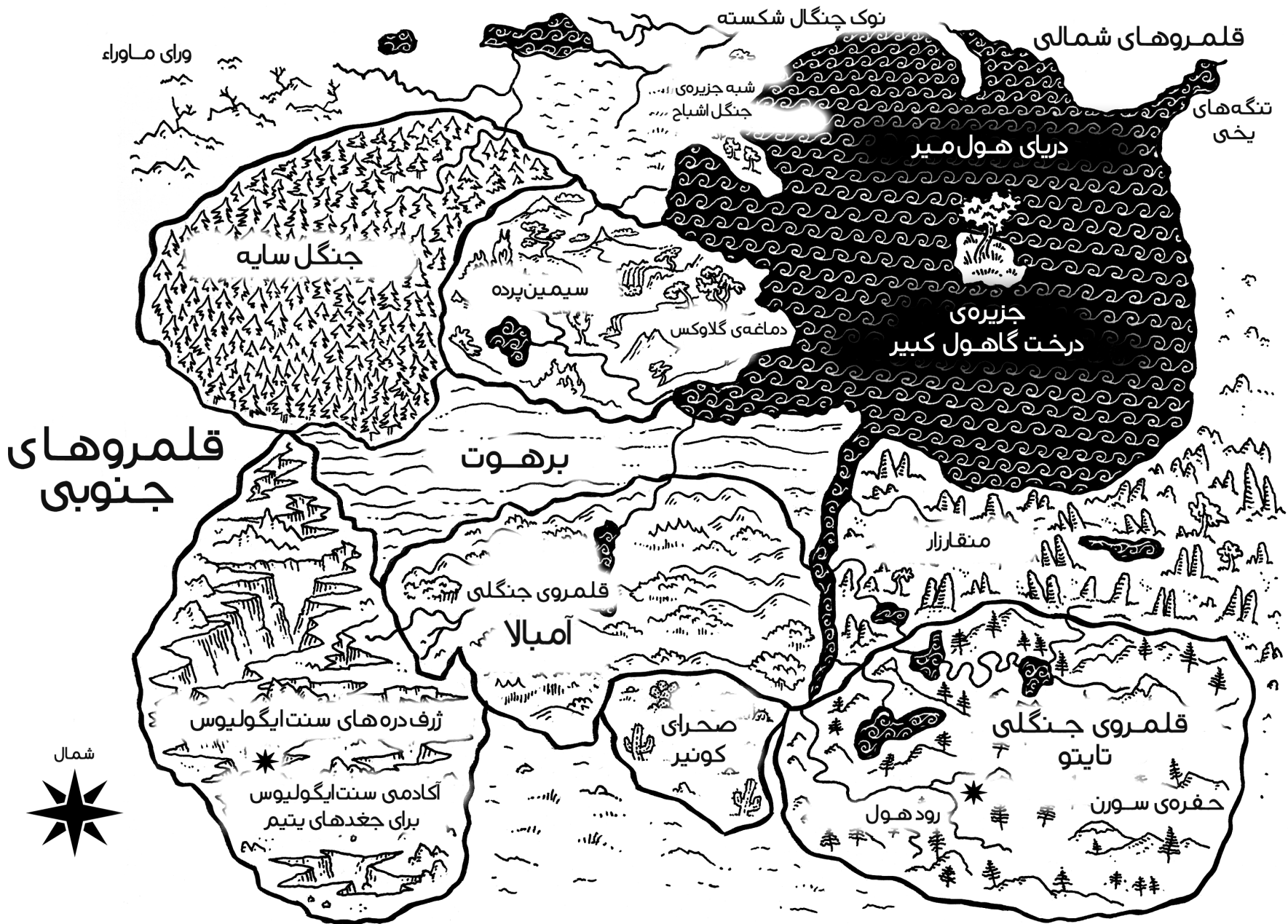
نویسنده: کترین لسکی

مترجم: بهنام حاجی زاده

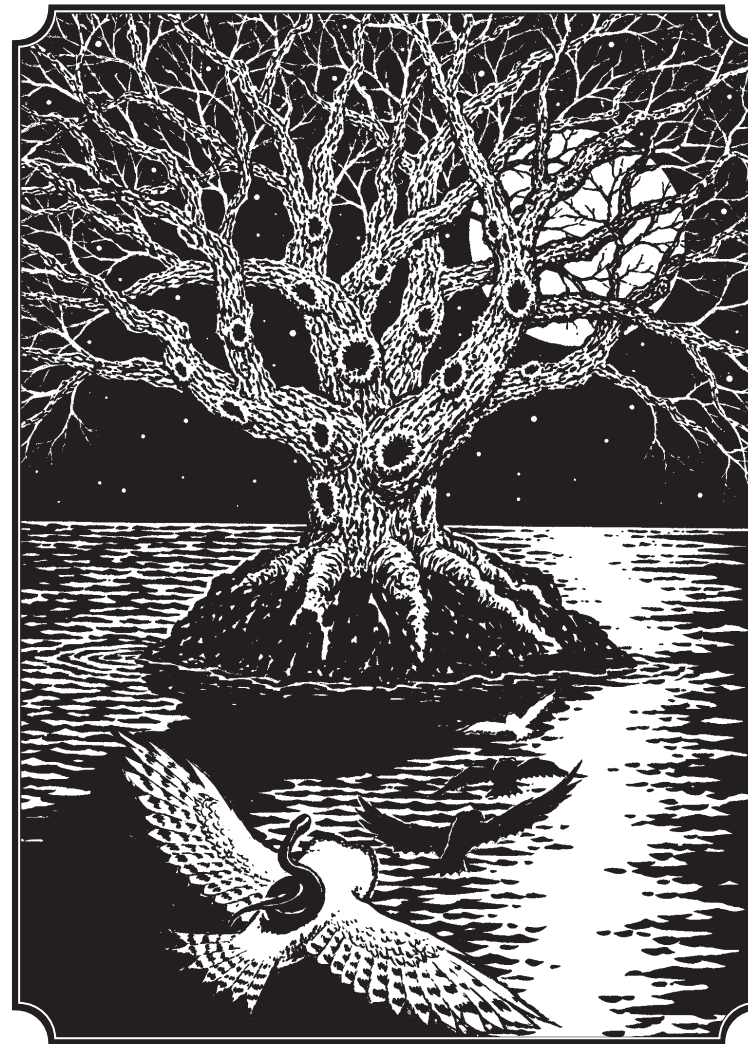


مجموعه‌ی نگهبانان گاهول

- کتاب اول: اسارت
- کتاب دوم: سفر
- کتاب سوم: نجات
- کتاب چهارم: محاصره
- کتاب پنجم: فروپاسی
- کتاب ششم: اشتعال
- کتاب هفتم: نوزاده
- کتاب هشتم: مطرود
- کتاب نهم: نخستین زغال‌گر
- کتاب دهم: ظهور هول
- کتاب یازدهم: شاه بودن
- کتاب دوازدهم: درخت طلایی
- کتاب سیزدهم: رود باد
- کتاب چهاردهم: تبعید
- کتاب پانزدهم: جنگ اخگر



... چهار جغد جوان پایین را نگاه کردند و دریایی پهناور را دیدند که
زیر مهتاب تلالویی نقره‌فام داشت و بعد هم درست جلوی رویشان،
گسترده در پهنه‌ی شب، شاخه‌های بزرگ‌ترین درختی که توی
عمرشان دیده بودند، درخت گاهول کبیر، در هم تنیده بود.



فهرست

۱۶	صداهایی لای ریشه‌ها	۱۹۷
۱۷	شهبال هواشناسی	۲۰۶
۱۸	خانم پلیث‌ویر سر دوراهی	۲۱۹
۱۹	ملاقات با مادام پلانک	۲۳۰
۲۰	آتش!	۲۳۵
۲۱	زغال در منقارم!	۲۵۳
۲۲	بوفچه‌ها!	۲۶۱
۲۳	بالاخره!	۲۷۱
۲۴	جارهی تاجر	۲۸۰
۲۵	لای چین‌های شب	۲۸۷
	جغدها و دیگران در... ..	۲۹۳
	نگاهی به نگهبانان گاهول	۲۹۶
	درباره‌ی نویسنده	۲۹۸

۱	کلاغ‌های چپاولگر	۱۳
۲	در جمع جغدهای دوده‌ای	۳۲
۳	شفق خودنمایی می‌کند	۴۲
۴	بروید بیرون! بروید بیرون!	۴۷
۵	دریاچه‌های آینه‌ای	۵۹
۶	تنگه‌های یخی	۷۰
۷	در این سمت فراسو	۹۰
۸	اولین شب تا اولین سپیده	۱۰۳
۹	مجلس جغدها	۱۱۷
۱۰	شفق در کرانه	۱۲۶
۱۱	چنگال‌های طلایی	۱۳۱
۱۲	هولکا، هولکا و بپر	۱۳۹
۱۳	کتاب‌های فراسو	۱۵۵
۱۴	پرواز شبانه	۱۶۷
۱۵	ملاقات با بوبو	۱۷۸

فصل یک

کلاغ‌های چپاولگر

سورن موقع پرواز همراه سه جغد دیگر میان ضربات باد، حس کرد که کورمار زیر پَرهای بین شانه‌هایش تکان خورد. ساعت‌ها بود که پرواز می‌کردند و انگار در این دقیقه‌های آخر، تاریکی ذره‌ذره محو می‌شد و آن موقع داشتند از سیاهی مطلق شب وارد اولین پرتوی صبح می‌شدند. زیر پایشان رودی، مثل نواری تیره روی زمین جریان داشت. شفق، جغد خاکستری‌پوشی که در سمت روبه‌باد پرواز می‌کرد، گفت: «هرچند هوا داره روشن می‌شه، بیابین پرواز کنیم. داریم نزدیک‌تر می‌شیم. حس می‌کنم.»

داشتند به سمت دریای هول‌میر پرواز می‌کردند، وسط آن دریا جزیره‌ای بود که روی آن جزیره درختی بود به نام درخت گاهول کبیر و در این درخت رسته‌ای از جغدها زندگی می‌کردند. افسانه‌ها می‌گفتند که این جغدها هر شب به دل سیاهی پَر می‌کشند و کارهایی شرافتمندانه انجام می‌دهند. دنیای جغدها شدیداً به چنین کارهایی

برای مکس که تخیلش دنیایی است.

ک. ل.

نیاز داشت، چون با آن قلمروهای بی‌شمارش چیزی نمانده بود به دست شیطانی شریر نابود بشود.

در هزارتوی سنگی دره‌ها و آبکندها، طایفه‌ای جغد خطرناک و خشن پنهان شده بودند که سنت‌ایگولیوس نام داشتند. آن‌طور که اغلب می‌گفتند، شرارت سنت‌ایگی کم‌وبیش به‌طریقی به تمام گوشه‌وکنار قلمروی جغدها سرایت کرده بود. سورن و صمیمی‌ترین دوستش، گیلفی، جغد جئی ریزه، هر دو وقتی جوجه‌هایی کوچک بودند و نمی‌توانستند پرواز کنند، به دست گشتی‌های سنت‌ایگی اسیر شدند. شفق را هم قاپیده بودند، اما برخلاف سورن و گیلفی، توانسته بود قبل از زندانی شدن بگریزد. یکی از گشتی‌های سنت‌ایگی برادر کوچک‌تر حفار را خورده بود، آن‌ها والدینش را هم کشته بودند. سورن و گیلفی کمی بعد از فرار پُرخطرشان از دره‌های سنگی آکادمی سنت‌ایگی، به شفق و حفار، جغد سوراخ‌نشین برخورده بودند. هرچند این چهار جغد موقع ملاقات با هم تیم بودند، به چیزی بیشتر از آن تبدیل شدند. در صحرایی آغشته به خون، دو تن از وحشی‌ترین جغدهای جنگجو و برگزیده‌ی آکادمی سنت‌ایگی را شکست داده بودند و همان‌جا بود که نکته‌ای را فهمیدند و در عمق سنگدانشان که قوی‌ترین احساسات جغدها از آنجا می‌آید، چیزی

حس کردند. فهمیدند که تا ابد یک گروه خواهند بود، یکی برای همه و همه برای یکی، فهمیدند که همیشه به هم وفادار خواهند ماند و هدفشان نجات قلمروی تمام جغدهاست. در آن صحرای آغشته به خون و زیر نور نقره‌فام ماه، سوگند خوردند که به هول‌میر خواهند رفت. می‌دانستند در دنیایی که داشت مجنون و ناشریف می‌شد باید بروند و درختی را پیدا کنند که مرکز دانایی و شرافت بود، باید به دیگران هشدار می‌دادند چه خطری تهدیدشان می‌کند. باید بخشی از قلمروی کهن جغدهای سلحشور نگهبان و خاموش‌بال می‌شدند. امیدوار بودند دیگر نزدیک شده باشند، هرچند رودی که دنبال می‌کردند، رود هول نبود اما به هول‌میر منتهی می‌شد. باین حال شفق گفت که مطمئن است این رود به هول و هول‌میر می‌رسد و حتی فکر این جزیره‌ی افسانه‌ای وسط دریا هم کافی بود تا چهار جغد میان باد متلاطم محکم‌تر بال بزنند. ولی سورن دوباره حس کرد که خانم پلیث‌ویر زیر پَرهایش می‌جنبند. سورن او را خانم پی صدا می‌زد، این کورمار مستخدم قدیمی آشیانه‌شان بود و در حفره‌ای که والدین سورن در آن سکنا گزیده بود، زندگی می‌کرد. کورمارها بدون چشم متولد می‌شدند و جای چشم‌هایشان فقط دو تورفتگی جزئی بود. خیلی از جغدها این خزنده‌های فلس‌قرمزی را نگه می‌داشتند تا به آشیانه برسند

و مطمئن شوند آشیانه تمیز است، خرمگس ندارد و پای موجودات موزی به حفره‌ها باز نمی‌شود. سورن خیال کرده بود که دیگر هرگز خانم پی را نخواهد دید و باین حال درست چند روز بعد از فرارش از آکادمی سنت‌ایگی، یکدیگر را پیدا کرده بودند. خانم پی نکته‌ای را به سورن گفت که خودش مدت‌ها به آن مشکوک بود، به سورن گفت که برادر بزرگ‌ترش، کلاد، وقتی والدینش برای شکار رفته بودند، سورن را از لانه به بیرون هل داد. هرچند سورن از سقوط جان سالم به در برده بود، از آنجا که نمی‌توانست پرواز کند، برای حیوانات روی زمین طعمه‌ی لذیذی به حساب می‌آمد. حیوانات روی زمین! آخر چه کسی خیال می‌کرد که یک جغد دیگر بزرگ‌ترین خطر برای سورن باشد؟ سورن درست تا همان لحظه‌ای که او را قاپیدند و حس کرد جفتی چنگال او را به دل آسمان شب می‌برند، خیال می‌کرد که خطرناک‌ترین شکارچی جنگل، از دید یک جغد، راکون است. بعد هم خانم پی به او گفت که به خیالش کلاد با اگلانتین، خواهر کوچولویش هم همین کار را کرده. وقتی خانم پی شاکمی شده بود، کلاد تهدید کرده بود که او را می‌خورد. برای همین هم مار پیر بخت‌برگشته چاره‌ای نداشت جز آنکه آشیانه را ترک کند، آن‌هم خیلی سریع.

آن موقع هم خانم پی خزید کنار گوش چپ سورن که بالاتر قرار

داشت و رسیدن به آن برایش آسان بود. در گوشش گفت: «سورن، فکر نمی‌کنم پرواز توی این نور فکر خوبی باشه. ما که نمی‌خواهیم چپاولمون کنن.»

سورن پرسید: «چپاول؟»

– خودت می‌دونی دیگه، کلاغ‌ها.

سورن حس کرد سرمای درون سنگدانش می‌خزد.

شاید اگر خانم پلیت‌ویر در گوشش پیچ نمی‌کرد و به او هشدار نمی‌داد، سورن از بالای سرشان صدای بال‌زدن‌هایی را می‌شنید که صدای بال جغدها نبود.

گیلفی داد زد: «کلاغ‌ها در جهت وزش باد!» بعد هم ناگهان آسمان سپیده‌دم سرخ‌فام، سیاه شد.

شفق جیغ زد: «ریختن سرمون!»

سورن فکر کرد: «وای، گلاوکس!» بدترین بلایی که امکان داشت سر جغدی موقع پرواز در طول روز بیاید، همین بود. ولی هنوز دم صبح بود. کلاغ‌ها موقع شب مزاحمتی نداشتند. موقع شب جغدها بدترین دشمن کلاغ‌ها بودند. جغدها می‌توانستند وقتی کلاغ‌ها خواب بودند به آن‌ها حمله کنند، ولی موقع روز مشکلی دیگر پیش می‌آمد. کلاغ‌ها در روز وحشتناک بودند. اگر کلاغی موقع روز جغدی را می‌دید،

فراسو! ای کلاغ یاغی!»

همه‌ی کورمارها به آسمان می‌گفتند فراسو، چون برای یک مار چیزی دسترسی ناپذیرتر از آن نبود. با همه‌ی این حرف‌ها، خانم پی زهر آگین‌ترین توهینش را نگه داشت برای آخر: «تاپاله آبکی!» کورمارها مخصوصاً مجذوب دستگاہ گوارش جغدها بودند که به آن‌ها این امکان را می‌داد تا بخش‌های مشخصی از پسماند را فشرده و به ریمه‌هایی تروتمیز تبدیل کنند و بعد از دهان قی کنند بیرون. آن‌هم برخلاف دیگر پرنده‌های منزجرکننده‌ای که کورمارها «تاپاله آبکی» صدایشان می‌زدند. انگار کلاغ وسط پرواز خشکش زد، منقارش باز ماند و بال‌هایش را جمع کرد.

کلاغ‌ها پرنده‌هایی ساده هستند. ماری که هیس‌هیس کنان ناسزا می‌گفت و از لای پَرهای پشتی یک جغد بیرون آمده بود، دیده‌ها و شنیده‌ها او را گیج کرد. کلاغ ویژ شد، یعنی وسط پرواز خشکش زد و به زمین سقوط کرد.

تا آن زمان کلاغ‌ها دیگر کم‌کم داشتند ناپدید می‌شدند. شفق در سمت بادگیر سورن پرواز کرد. «حفار صدمه دیده.»

وقتی سورن به حفار نگاه کرد، دید که جغد سوراخ‌نشین به شکلی خطرناک یک‌وری شل می‌زند. «باید جایی برای فرود پیدا کنیم.»

حتی اگر تنها هم بود، بقیه را صدا می‌زد و خیلی زود تمام گله از راه می‌رسیدند و سر جغدها می‌ریختند، با منقارهای تیزشان رو به آن‌ها شیرجه می‌زدند و سعی می‌کردند چشم‌هایشان را از کاسه دریاورند.

گیلفی داد زد: «پراکنده بشین! پراکنده بشین و بچرخین.»

ناگهان انگار گیلفی هم‌زمان همه‌جا بود. شده بود مثل حشره‌ای دیوانه و در هوا پَر می‌زد. سورن، حفار و شفق هم از او تقلید کردند. سورن سریع متوجه شد که گیلفی چرخ‌زان اوج می‌گیرد و شیرجه می‌رود و به زیر بال کلاغ‌ها ضربه می‌زند. همین کار باعث شد کلاغ‌ها بالشان را به بدن نزدیک‌تر نگه دارند و ارتفاع از دست بدهند.

خانم پی هیس‌هیس کرد: «حس می‌کنم یکی داره از پشت می‌آد. از سمت بادگیرت.»

خانم پی با احتیاط روی پشت سورن عقب خزید. سورن بال‌هایش را تنظیم کرد، چون هرچند خانم پی وزنی نداشت، موقع خزیدنش، سورن تغییر تعادلش را حس می‌کرد. موقع نزدیک‌شدن کلاغ، خانم پی بوی نفس متعفنش را حس کرد. خانم پی همان‌طور تا پَرهای دُم عقب‌عقبکی رفت که سفت‌تر و زمخت‌تر بودند. بوی گند کلاغ دوره‌اش کرد. خانم پلیث‌ویر سرش را در جهت بوی تعفن گرفت و جیغ‌وداد کرد: «ای تفاله‌ی آسمان! ای نفرین زمین! ای ته‌مانده‌ی

برای نوجوانان و همچنین مجموعه‌های دختران دریا و گرگ‌های ماوراء از دیگر کتاب‌های داستانی او هستند. کاترین لسکی برای خدماتش در ادبیات غیرداستانی جایزه‌ی شیپور طلایی کتاب بوستون و جایزه‌ی کتاب کودک واشینگتون‌پست را نیز گرفته است. لسکی و شوهرش در کمبریج ماساچوست زندگی می‌کنند.



درباره‌ی نویسنده

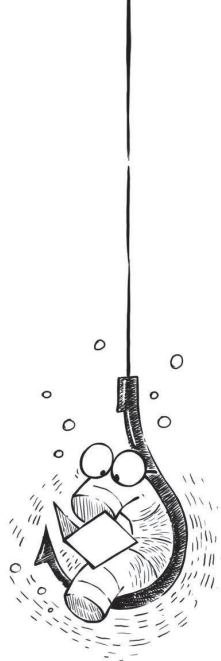
کاترین لسکی مدت‌هاست مجذوب جغدهاست. چندین سال پیش به تحقیقی گسترده درباره‌ی این پرندگان و عادت‌هایشان دست زد. می‌خواست روزی کتابی غیرداستانی درباره‌ی جغدها و با عکس‌های شوهرش، کریستوفر نایت بنویسد. اما متوجه شد این کار بسیار دشوار است چون جغدها موجودات کم‌رو و شب‌زی هستند. برای همین تصمیم گرفت درباره‌ی دنیای جغدها داستانی خیالی بنویسد. هرچند دنیایی خیالی است که جغدها در آن حرف می‌زنند و فکر می‌کنند و خواب می‌بینند، می‌خواست هرچقدر که می‌تواند تاریخ طبیعی خودشان را هم در آن بیاورد.

کاترین لسکی کتاب‌های داستانی و غیرداستانی بسیاری نوشته که یکی از آن‌ها دوران شهیدگیری است و برای آن جایزه‌ی افتخاری نیوبری را برد. سفر شبانه، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب ملی یهود، و وریا زمان سوزان، جزو فهرست کتاب‌های برتر کتابخانه‌ی ملی آمریکا

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»، رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

